

بسیج کرد که به مغرب فرستد آن‌گاه وزیر خود فارس بن میمون بن ودرار^۱ را به جنگ سکسیوی نامزد کرد و روانه داشت. فارس بن میمون در ماه ربیع الاول سال ۷۵۴ به جنگ سکسیوی رفت و او را محاصره نمود و برای لشکرگاه شهری پی افکند. این شهر را که در دامنه کوه بود، قاهره نامید. و محاصره سکسیوی را هر چه سخت‌تر نمود. سکسیوی به وزیر پیام داد که حاضر است به اطاعت سلطان بازگردد و پیمان ابوالفضل را ناپیچ سازد و از او جدا شد و ابوالفضل در جبال مصامده سرگردان شد.

وزیر، فارس بن میمون به سرزمین سوس داخل شد و سراسر آن بگرفت و سپاه او همه جا را زیر پی سپرد و علم‌هایش به جنبش درآمد. آن‌گاه در ثغور و شهرهای آن چون ایفری و فوریان و تارودنت پادگان‌هایی نهاد و هر رخنه که بود فرو بست. ابوالفضل در جبال مصامده می‌گشت تا به صناکه رسید و به ابن حمّیدی که در نزدیکی بلاد درعه بود پناه برد. او نیز پناهش داد و به کار او قیام کرد.

عامل درعه، عبدالله بن مسلم زردالی به خلاف او برخاست و ابن حمیدی را محاصره کرد و او را از فرار سیدن سپاه سلطان ابوحنان بترسانید. ابن عبدالله بن مسلم از مشایخ دولت بنی عبدالواد بود که سلطان ابوالحسن از آغاز غلبه‌اش بر آنان و فتح تلمسان در سال ۷۳۷ او را به خدمت گرفته بود و اینک از جمله پروردگان دولت ایشان به شمار می‌آمد. عبدالله بن مسلم ابن حمیدی را به مبلغی گزاف دلخوش کرد تا ابوالفضل را بگیرد و تسلیم او کند. ابن حمیدی قبول کرد و با ابوالفضل مهربانی‌ها نمود و وعده‌اش داد که خود در زمره پیروان او در خواهد آمد. چون بدین حيله‌ها بر ابوالفضل دست یافت او را بگرفت نزد عبدالله بن مسلم بفرستاد و آن مال بستد. عبدالله بن مسلم، ابوالفضل را بند برنهاده نزد برادرش سلطان ابوحنان فرستاد. این واقعه در سال ۷۵۵ اتفاق افتاد. ابوحنان برادر خود را به زندان کرد و خبر این پیروزی به اطراف بفرستاد. چند شب بعد از ورودش او را در زندان خفه کرد و کار شورشگران به پایان آمد و اساس دولت استواری گرفت. تا آن‌گاه که باقی قضایا را بیاوریم. ان شاء الله تعالی.

خبر از عصیان عیسی بن الحسن در جبل الفتح و هلاکت او

عیسی بن الحسن بن علی بن ابی‌الطلاق از مشایخ بنی مرین بود و صاحب شورای ایشان ما پیش از این اخبار پدرش حسن را آن‌گاه که از دولت ابوالریع [سلیمان بن ابی عامر] سخن می‌گفتیم، آوردیم. سلطان ابوالحسن او را بر ثغور قلمرو خویش در اندلس امارت داد و در جبل الفتح آن‌گاه که بنای آن به پایان آمد جای داد و نظر در امور جنگی و تقسیم عطا میان نگهبانان ثغور را به او وا گذاشت. مدت امارت او به دراز کشید و جای پای استوار کرد. سلطان ابوالحسن هرگاه که نیاز می‌افتاد او را به شورا فرامی‌خواند و به هنگام سفرش به افریقه به حضور خواست. عیسی بن الحسن اشارت کرد که سلطان از این سفر منصرف گردد؛ زیرا ساز و برگ نبرد قبایل بنی مرین حفظ ثغور را بسنده نیست زیرا دامنه قلمروشان از شرق و غرب گسترش یافته و از دریا نیز گذشته است و تصرف افریقه نیاز به لشکر فراوان و ساز و برگ کافی دارد؛ عرب‌ها بر آن استیلا دارند و مدت‌هاست که سر بر فرمان نداشته‌اند. سلطان از آنجا که در شوق تصرف افریقه می‌سوخت به اندرزه‌های او نپرداخت و او را بار دیگر به مقرر فرمانروایی اش جبل الفتح فرستاد. چون سلطان ابوالحسن در قیروان شکست خورد و پسرانش در فاس و تلمسان سربرداشتند، برای قطع ماده فساد از دریا گذشت و در غساسه فرود آمد و سپس به وطن خود تازی رفت و قوم خود بنی عسکر را گرد آورد. سلطان ابوعنان را دید که سپاهیان برادر را منهزم ساخته و او را در محاصره انداخته است. پس بر سر او لشکر برد و در لشکرگاهی در بیرون بلدالجدید فرود آمد. سلطان ابوعنان پرورده خویش سعید بن موسی العجیسی را به حرب او فرستاد و در ثغر بلاد بنی عسکر بر کنار وادی فرود آمد. چندی بر این حال بودند تا سلطان ابوعنان بلدالجدید را بگرفت. در این حال عیسی بن الحسن را پیام داد که اگر خواهد می‌تواند به اطاعت او بازگردد؛ ولی از آنجا که سلطان ابوالحسن در افریقه از او یاری خواسته بود در این کار درنگ کرد، عاقبت به افریقه نزد سلطان ابوالحسن رفت. سلطان او را به اکرام تمام در آورد و از آمدنش شادمانی‌ها نمود و به قصور خویش جای داد و به عضویت شورا برگزید و عیسی بن الحسن مدت‌ها بر این حال سپری ساخت.

چون ابن ابی عمرو بعد از هلاکت سلطان ابوالحسن در نزد ابوعنان مکاتبتی عظیم یافت و خدمت و منادمت و مشورت سلطان را خاص خود نمود و سلطان از دیگر خواص خود روی در پوشید عیسی بن الحسن ملول گردید و از سلطان اجازت خواست

که به حج رود. سلطان اجازت داد و او فریضه بگزارد و در سال ۷۵۶ به درگاه سلطان بازگردید. ابن ابی عمرو را در بجایه بدید و این هنگامی بود که سلطان با او دل بد کرده بود ابن ابی عمرو از او خواست کاری کند که سلطان با او سر لطف آید. او نیز وعده داد که چنین خواهد کرد و چون نزد سلطان آمد دید که بر شورا تحکم می‌کند و خاصه و جلسای حضرت را به چیزی نمی‌شمارد. عیسی بن الحسن از او اجازت خواست که بازگردد. سلطان اجازت داد که به ثغر بازگردد تا همچنان رسم جهاد تازه دارد. عیسی از دریا گذشت و در همان سال وارد جبل‌الفتح شد. صاحب دیوان عطا در جبل‌الفتح یحیی الفرقاجی بود و او به عمال استظهار داشت. پسرش ابویحیی از تصرفات او ملول شده بود. چون عیسی به جبل رسید سلطان از پی او همراه با مسعود بن کندوز از پروردگان دولتش عطایای افراد پادگان‌ها را روانه نمود. ولی فرقاجی همچنان که در ایام غیبت عیسی با پسرش رفتار کرده بود، خود به کار پرداخت و دست عیسی از تصرف کوتاه کرد. عیسی از این عمل به هم برآمد و فرقاجی را بگرفت و به زندان زیرزمینی فرستاد و ابن کندوز را نیز بازپس گردانید. در همان شب او را به کشتی نشانند و به سبته فرستاد و بیحرمتی نمود. خبر به سلطان ابو عنان رسید خشمگین شد و فرمان بسیج ناوگان خویش داد؛ زیرا می‌پنداشت این گونه اعمال که از عیسی سرزده به تحریک طاغیه ابن‌الاحمر بوده است. پس احمد بن الخطیب سردار ناوگان را به طنجه فرستاد تا در کار ایشان بنگرد. او به مرسی‌الجبل رسید. عیسی بن الحسن چون اعلام خلع بیعت کرد بزرگان آن طرف از خروج با او امتناع کردند و در صدد برآمدند که اگر فرصتی دست دهد او را بگیرند و تسلیم سلطان کنند. از جمله مخالفان او سلیمان بن داود بود از بزرگان سپاه که پیش از این از خواص و اهل شورای او بود و عیسی در نزد سلطان مقام او برافراشته بود تا آنجا که امارت رنده به او داده بود چون عیسی سر از فرمان برتافت و راه غدر در پیش گرفت، سلیمان با او مخالفت ورزید و به سلطان نامه نوشت و اظهار اطاعت کرد. عیسی دید که امر بر او مشتبه شده، از کرده خویش پشیمان شد زیرا بنای کار خویش بر اساسی استوار نهاده بود. هنگامی که ناوگان احمد بن الخطیب به مرسی‌الجبل پهلو گرفت پیامد و او را به خدای سوگند داد که فرمانبرداری او به عرض سلطان برساند و از آنچه ساکنان جبل کرده‌اند براثت جست. در این هنگام قبایل غماره بر جان خویش بترسیدند و بر او بشوریدند. عیسی به دژ پناه برد. مهاجمان به دژ درآمدند و او را و

پسرش را بند برنهاده به نزد احمد بن الخطیب بردند. ابن الخطیب او را به سبته آورد و به سلطان خیر داد. سلطان خود او را خلعت داد و خواص خویش را نیز فرمان داد که او را خلعت دهند و عمر پسر وزیر خود عبدالله بن علی و عمر بن العجوز و سردار سپاه مسیحیان را فرستاد تا آن دو را حاضر آورند. سلطان در یکی از روزهای ماه ذوالحجه سال ۷۵۶ به مجلس نشست و آن دو در برابر او بایستادند و عذرهای خواستند ولی سلطان عذرشان نپذیرفت و هر دو را برای کشتن بردند. عیسی را زیر ضربات نیزه کشتند و پسرش ابویحیی را دست و پای خلاف یکدیگر بیریدند و او از معالجه عضوهای قطع شده ابا کرد و همچنان خون می‌رفت تا در روز دوم درگذشت. و آن دو عبرت دیگران شدند. سلطان منشور امارت ثغور اندلس را به سلیمان بن داود داد و ما به ذکر وقایع او خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از حرکت سلطان به قسنطینه و فتح آن سپس فتح تونس بعد از آن چون حاجب محمد بن ابی عمرو بمرد، سلطان امارت ثغور بجایه و ماورای آن را از بلاد افریقیه به وزیر خود عبدالله بن علی بن سعید داد و او را بدان صوب روانه نمود و دستش را در گرد آوردن باج و خراج و دادن عطا گشوده داشت. جبال ضواحی قسنطینه را که دوازه بر آن غلبه داشتند، تصرف کرده بودند. عامه اهالی این سامان قبایل سدویکش بودند. سلطان منشور امارت ایشان را به موسی بن ابراهیم بن عیسی داده و او را در تاویریت آخر مزر بجایه در میان نزدیکان و خویشاوندان و فرزندانش فرود آورده بود. هنگامی که ابن ابی عمرو به بجایه آمد و قسنطینه را محاصره نمود به موجب پیمان صلحی که با مولا ابوزید بست از آنجا برفت. موسی بن ابراهیم به میله رفت و در آنجا استقرار یافت. چون وزیر عبدالله بن علی به امارت افریقیه رسید، سلطان فرمان داد که به نبرد قسنطینه رود. عبدالله بن علی در سال ۷۵۷ به محاصره قسنطینه رفت و بر آن متجنیق نصب کرد و مردم را سخت شهر بند نمود، آن سان که اگر شایعه مرگ سلطان در دهانها نیفتاده بود و سپاه مهاجم باز نگردیده بود، تسلیم می‌شدند. اما مولا ابوزید به بونه رفت و شهر را به برادرش مولانا امیر المؤمنین ابوالعباس آیده الله تعالی که از افریقیه به نزد او آمده بود تسلیم کرد.

اکنون که با خالد بن حمزه به قسنطینه آمده بود، خالد مولا ابوزید را به محاصره تونس

و ماندن ابوالعباس در قسنطینه تحریک می‌کرد. مولا ابوزید اجابت کرد و با او به سوی تونس در حرکت آمد.

مولانا ابوالعباس به قسنطینه رفت و به نام خود خطبه خواند و شهر را در ضبط آورد. ابوالعباس مردی سهمگین بود. برخی از کسانی که با بنی مرین دل بد داشتند، از قبیل فرزندان یوسف و رؤسای سدویکش او را واداشتند که به لشکرگاه موسی بن ابراهیم که در میله بود، حمله برد. او نیز حمله برد و لشکرگاه او به غارت رفت و فرزندان او به قتل رسیدند. موسی بن ابراهیم و یارانش به تاویرت و سپس به بجایه رفتند. موسی بن ابراهیم با بقایای یارانش به مولانا سلطان پیوستند. سلطان ابوحنان وزیر خود عبدالله بن علی را به سبب آنچه بر سر موسی بن ابراهیم آمده و او در یاریش قصور کرده بود، مورد توبیخ قرار داد و شعیب بن میمون را بفرستاد تا او را بگیرد و بند برنهادد نزد سلطان فرستاد و به جای او یحیی بن میمون بن مسمود را که از پروردگان دولتش بود امارت بجایه داد. در خلال این احوال ابوزید نزد حاجب ابو عبدالله بن تافراکین که بر عمش ابراهیم غلبه یافته بود و سبب شده بود که از بونه دست بردارد و نزد ایشان به تونس رود، کس فرستاد. او را بگرمی پذیرفتند و به جای ولیعهد جای دادند و یکی از پروردگان خود را بر بونه امارت دادند. چون خبر موسی بن ابراهیم به سلطان رسید، در ایام تشریق سال ۷۵۷ بود، عزم حرکت افریقیه نمود. لشکرگاهش در بیرون بلدالجدید پریشان گردید و برای گرد آورد سپاهی به مراکش کس فرستاد و بنی مرین را فرمان داد تا سازو برگ سفر مهیاکنند و به عطا دادن نشست و از زمان رسیدن خبر به او تا ماه ربیع الاول سال ۷۵۸ به ترتیب و بسیج سپاه مشغول بود. سپس از فاس حرکت کرد و بر مقدمه وزیر خود فارس بن میمون را با لشکری بفرستاد و خود با تعبیه تمام از پی بیامد. تا به بجایه رسید. در آنجا برای رفت نقایص سپاه درنگ کرد. وزیر بر در شهر قسنطینه فرود آمد و سلطان نیز از پی او بیامد. چون رایات او نمایان شد و زمین از سپاه موج زد، مردم شهر بیمناک شدند و تسلیم شده به فرمانبرداری اذعان کردند و از نزد سلطان خود گریخته به او گرویدند. فرمانروای شهر با خواص خود به قصبه پناه برد. برادرش مولانا ابوالفضل برای طلب امان بیامد. سلطان آنان را امان داد. بیرون آمدند و سلطان در لشکرگاه خود روزی چند جایشان داد. سپس ایشان را با چند کشتی به سبته فرستاد و در آنجا بند برنهاد و ما به ذکر باقی حوادث آن خواهیم پرداخت.

آن‌گاه امارت قسنطینه را به منصور بن الحجاج مخلوف الیابانی داد که از مشایخ بنی مرین و اهل شورای ایشان بود و او را در ماه شعبان همان سال در قصبه فرود آورد. در آن هنگام که در لشکرگاه در قسنطینه بود بیعت یحیی بن یملول صاحب توزر برسید. همچنین از سوی علی بن الخلف صاحب نقطه نیز اعلام بیعت شد و از سوی ابن مکی نیز رسولانی رسیدند و تجدید اطاعت و بیعت کردند فرزندان مهلهل، امرای کعوب و مردان بنی ابواللیل نیز بیامدند و او را به تصرف تونس تحریض نمودند. سلطان سپاهی با ایشان روانه کرد و سرداری آن به یحیی بن رحوبن تاشفین داد و برای یاریشان ناوگان خود در دریا بسیج کرد. فرماندهی ناوگان را به رئیس، محمد بن یوسف الالبکم داد و به تونس راند. حاجب ابو محمد بن تافراکین چون از آمدن لشکر سلطان خبر یافت سلطان ابواسحاق ابراهیم بن مولانا سلطان ابویحیی را با فرزندان ابواللیل بیرون آورد. در این هنگام ناوگان جنگی نیز به سواحل تونس رسیده بودند و یک روز یا کمتر از یک روز جنگ در پیوست و شب هنگام به مهدیه گریخت و در آنجا تحصن گرفت. یاران سلطان در ماه رمضان سال ۷۵۸ به تونس در آمدند و دعوت خویش در آنجا برپای داشتند. یحیی بن رحو به قصبه درآمد و به صدور فرمان پرداخت و فتح نامه به سلطان نوشتند. سلطان از آن پس در احوال وطن نگریست. نخست دست عرب‌های بنی رباح را از باجی که می‌گرفتند و آن را خفاره می‌نامیدند کوتاه کرد. اینان بیمناک شده قصد عصیان کردند. سلطان از ایشان گروگان طلید پس مصمم به نافرمانی شدند یعقوب بن علی امیرشان بالاخره مکر خویش آشکار کرد و با ایشان خروج کرده و به زاب رفت. سلطان از پی ایشان برفت. یوسف بن مزنی عامل زاب پیشاپیش او راه‌ها گشوده داشت و سلطان در بسکره فرود آمد و از آنجا به طولقه رفت. به اشارت ابن مزنی صاحب طولقه عبدالرحمان بن احمد را بگرفت و دژهای یعقوب بن علی را بست. آنان از برابر او گریخته به بیابان رفتند. سلطان نیز از تعقیب ایشان بازگردید. ابن مزنی باج و خراج زاب نزد او فرستاد و همه لشکرگاه او را به نان و نان خورش و گوشت و علوفه سه روز ضیافت کرد. سلطان نیز او را پاداشی نیکو داد و او و فرزندان را خلعت و صلتی کرامند ارزانی داشت و به قسنطینه بازگردید و عزم حرکت به تونس نمود. سپاهیان به سبب فراوانی هزینه زندگی و دوری راه و ارتکاب خطر در دخول به افریقیه به جان آمده بودند. رجال بر آن شدند که از سلطان جدا شوند و یا وزیر فارس بن میمون در این باب مشورت کردند و زیر

نیز موافقت کرد که مشایخ و نقبا با کسانی که در تحت فرمان ایشان بودند به مغرب بازگردند تا سلطان تنها ماند. سلطان را خبر رسید که آهنگ قتل او دادند. سلطان ادریس عثمان بن ابی العلاء را برای تحقیق امر مقرر داشت ولی آن راز از دیگران پبوشید و چون دید که سپاهیان روی به نقصان نهاده‌اند و از گرد او پراکنده می‌شوند، با آن‌که دو منزل از قسنطینه به سوی مشرق حرکت کرده بود، شتابان به فاس بازگردید. در غره ماه ذوالحجه همان سال وارد فاس شد. در روز ورود، وزیر خود فارس بن میمون را بگرفت و او را متهم ساخت که بنی مرین را برضد او شورانده است. پس به ضرب نیزه او را کشت. قتل او در روز چهارم ایام التشریق واقع شد. مشایخ بنی مرین را نیز بگرفت و گوشمال داد و به زندان کرد. خبر بازگشت او از قسنطینه به مغرب رسید. ابو محمد بن تافراکین از مهدیه به تونس رفت. چون نزدیک شهر شد یارانش که در شهر بودند بر بقایای لشکر سلطان بشوریدند، لشکریان سلطان خود را به کشتی‌ها رسانیدند و جان برهائیدند و به مغرب رفتند. یحیی بن رحو با آن گروه از فرزندان مهلهل که در لشکر او بودند و برای جمع آوری باج و خراج به بلاد جرید رفته بودند از پی سلطان بیامدند و بر درگاه او اجتماع کردند. یحیی حرکت خود به جرید را به روزهای بعد موکول کرد و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت ان شاء الله تعالی.

خبر از وزارت سلیمان بن داود و حرکت او با لشکر به افریقیه

سلطان ابو عتبان بی آن‌که فتوحات خویش در افریقیه به اتمام رساند از افریقیه بازگردید ولی همچنان خاطرش بدان مشغول بود. سلطان بر ضواحی قسنطینه از یعقوب بن علی و یارانش دواوده که با او دم مخالفت می‌زدند، بیم داشت. از این رو سلیمان بن داود را از مستقر حکومتش در ثغور اندلس فراخواند و منشور وزارت خویش داد و با سپاهی به افریقیه فرستاد. سلیمان بن داود در ماه ربیع‌الاول سال ۷۵۹ حرکت کرد. یعقوب بن علی چون خلاف آشکار کرده بود، سلطان برادرش میمون بن علی را که متازع او بود به جایش گمارده بود و او را بر فرزندان محمد - از دواوده - مقدم داشته بود و ریاست بدویان و ضواحی را بدو سپرده بود. بسیاری از افراد قوم از برادرش یعقوب بریده و به او پیوسته بودند. طوایفی از فرزندان سباع بن یحیی به ریاست عثمان بن یوسف بن سلیمان به اطاعت سلطان در آمده بودند. اینان همه به وزیر گرایش یافته و در لشکرگاه او فرود آمده

بودند. سلطان در پی سلیمان بن داود حرکت کرد و به تلمسان داخل شد و خود در آنجا ماند تا لشکری را که گسیل داشته بود زیر نظر داشته باشد. وزیر سلیمان بن داود به قسنطینه درآمد. سلطان عامل زاب یوسف بن مزنی را فرمان داد که به یاری او رود و چون به احوال دواوده معرفت تمام دارد او را در این راه مدد رساند. یوسف بن مزنی از بسکره بیامد. اینان به کوهستان او راس شدند و باج و خراج آن گرد آوردند و دواوده را که راه خلاف می‌پیمودند و در آن حوالی دست به آشوب و تاراج می‌زدند طرد کردند و در این کار پیروزی یافتند وزیر و سپاهیان سلطان به ابتدای اوطان افریقیه که پایان مجالات قبایل ریاح بود رسیدند. وی سپس به مغرب بازگردید. سلطان را در تلمسان بدید. رسولان عرب‌ها که در این لشکرکشی منشأ خدماتی بودند با او بودند. سلطان همه را صلح داد و خلعت پوشانید و اسب داد و بر ایشان در زاب راتبه معین کرد و فرمان آن بنوشت و آنان به نزد زن و فرزند خویش بازگردیدند. آن‌گاه احمد بن یوسف بن مزنی به رسالت آمد. پدرش او را با هدایایی از اسبان راهوار و بردگان و سپرها فرستاده بود. سلطان او را بگرمی پذیرا آمد و در نیکو جایی فرود آورد و تا مراتب خود به او بنمایاند او را با خود به فاس برد. سلطان در اواسط ذوالقعدة سال ۷۵۹ به دارالملک خویش وارد شد. والله اعلم.

خبر از هلاکت سلطان ابو عنان و امارت یافتن محمد السعید در تحت فرمان وزیر

حسن بن عمر

چون سلطان ابو عنان به فاس دارالملک خود رسید روز عید بزرگ بود. نماز عید اضحی را که بجای آورد بیماری عارض او شد و آن سان شدت گرفت که در روز عید، نشستن در مجلس نتوانست و به قصر رفت و به بستر افتاد. زنان به گرد او جمع شدند و پرستاری کردند. پسرش ابوزیان ولیعهد او بود. وزیر او موسی بن عیسی العقولی بود از برکشیدگان و پروردگان دولت و وزیر زادگان. سلطان وزارت پسر به او داده بود و سفارش پسر به او کرده بود. موسی بن عیسی شتابان به کار پرداخت و با رؤسای بنی مرین در نهان به گفتگو پرداخت که به امیر خویش پیوندند و وزیر سلطان حسن بن عمر را از میان بردارند. عمر بن میمون به سبب عداوتی که میان او و وزیر بود از عوامل این ماجرا بود. وزیر، حسن بن عمر بر جان خویش بترسید و راز دل با اهل مجلس بگفت. آنان از ولیعهد به

سبب اعمال ناپسندش نفرت داشتند پس متفق شدند که ولایتعهدی را به دیگری دهند. سپس خیر یافتند که سلطان مشرف به موت است و ولیعهد پیش از هلاکت سلطان آنان را از میان برخواهد داشت. از این رو تصمیم به برافکندن او و بیعت با برادرش محمدالسعید که کودکی پنج ساله بود گرفتند و بامدادان به سرای سلطان درآمدند و وزیر او موسی بن عیسی و عمر بن میمون را گرفتند و کشتند و سعید را برای بیعت کردن نشاندهند. او وزیر خود مسعود بن رحوبن ماسای را فرمان داد که ابوزیان را در درون قصر بیابد و دستگیر کند. مسعود بن رحوبن او داخل شد و تا تلطف بسیار او را از میان حرم بیرون آورد. سپس به نزد برادر راه نمود تا با او بیعت کرد. آن‌گاه او را در یکی از حجره‌های قصر افکندند تا در آنجا بمرد. حسن بن عمر در روز چهارشنبه بیست و چهارم ذوالحجه سال ۷۵۹ با استقلال زمام امور بر دست گرفت و سلطان در تمام این احوال بر بستر افتاده با مرگ دست به گریبان بود. مردم منتظر بودند که او را روز پنجشنبه یا روز جمعه بعد از آن دفن کنند و چون دفن نکردند به شک افتادند و هر کس چیزی می‌گفت. از جمله می‌پنداشتند که وزیر او را در خانه نگهداشته تا تلف سازد. عاقبت در روز شنبه سلطان را به خاک سپردند. حسن بن عمر، فرزند خردسال سلطان، یعنی سعید را که به جای پدر نشانده بود از نظرها مخفی داشت و در را به روی او بر بست و خود به جای او به امر و نهی پرداخت. عبدالرحمان بن سلطان ابی عنان در روز بیعت با برادرش به کوه لکای رفته بود. عبدالرحمان به سال از او پیش بود و این برادر خردسال را از آن روی برگزیدند که پسر مسعود بن ماسای وزارت او داشت. پس کسانی نزد او فرستادند تا او را به ملاطفت امان دهند و بیاورند. چون پیامد حسن بن عمر را بند بر نهاد و به یکی از قلاع فاس فرستاد. سپس فرزندان خردسال سلطان را یک یک فراخواند. اینان در ثغور امارت داشتند. معتصم از سجلماسه آمد ولی معتمد که در مراکش در کفالت عامر بن محمد الهتاتی بود از آمد سربر تافت. سلطان ابو عنان خود عامر بن محمد را به کفالت او برگزیده بود و سفارش کرده بود که پسرش تحت نظر او باشد. از این رو عامر بن محمد او را از رفتن به نزد بازداشت و به کوهستان هتانه برد. وزیر برای نبرد با او لشکر بیاراست و همواره در آنجا بود تا آن‌گاه که عمش ابوسالم به هنگام استیلای بر مغرب او را فرود آورد. و ما در این باره سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبیر از فرستادن لشکر به مراکش و حرکت وزیر، سلیمان بن داود به جنگ عامر بن محمد بن علی

عامر بن محمد بن علی شیخ هنتاته از قبایل مصامده بود. سلطان ابویوسف یعقوب پدرش محمد بن علی را بر جمع آوری باج و خراج گماشت و سلطان ابوسعید عثمان بن یعقوب موسی بن علی را امارت داد. عامر بن محمد در کفالت دولت پرورش یافت و در زمره یاران سلطان ابوالحسن به افریقیه رفت و سلطان او را در تونس فرماندهی شرطه داد و چون از تونس به کشتی نشست که به مغرب رود زن و فرزند خود را در کشتی نشانند و آن را تحت نظر عامر بن محمد به مغرب روانه نمود. آنان را از دریا گذشته به اندلس رفتند و در المریه فرود آمدند. در آنجا از غرق کشتی های سلطان ابوالحسن و لشکرش خبر یافتند. عامر بن محمد آنان را در المریه نگهداشت. سلطان ابوعنان او را به نزد خود فراخواند ولی او که خود را پایبند بیعت پدرش می دانست دعوت او اجابت نکرد. تا سلطان ابوالحسن در خانه ایشان در جبل الفتح بمرد. سلطان ابوعنان حقی را که برگردن پدرش داشت رعایت کرد. چون ابوعنان را کار استواری یافت و از اطراف به نزد او آمدند عامر بن محمد نیز با اهل حرم سلطان بیامد. سلطان ابوعنان او را اکرام کرد و نیکو فرود آورد. سپس در سال ۷۵۴ منصب جمع خراج قبایل مصامده را به او داد و او را از تلمسان بدان کار فرستاد. عامر بن محمد نیز نیکو از عهده برآمد. تا آنجا که سلطان ابوعنان می گفت در آرزوی آنم که مردی یابم که ناحیه شرقی مملکت مرا کفایت کند، آن سان که عامر بن محمد ناحیه غربی را کفایت کرده است. ولی دیگر وزیران با او به رقابت برخاستند تا آنگاه که حسن بن عمر بانفراد زمام امور به دست گرفت و کار رقابت با او بالا گرفت تا به عداوت و سعایت انجامید.

سلطان ابوعنان در اواخر حیات خویش فرزندان خردسال خود را به اطراف مملکت خویش امارت داد. از جمله محمدالمعتمد را امارت مراکش داد و برای او زیری معین کرد و او را تحت نظر عامر بن محمد قرار داد. چون سلطان بمرد و حسن بن عمر زمام کارها به دست گرفت و السعید را به جای او نصب کرد، فرزندان سلطان را از اطراف فراخواند. از جمله المعتمد را از مراکش. عامر بن محمد از فرمان سربرتافت و المعتمد را برگرفت و به کوهستان هنتاته برد. چون حسن بن عمر خبر یافت لشکرها بسیج کرد و سرداری آن به وزیر سلیمان بن داود سپرد. سلیمان بن داود در قیام به این امر با او شریک

بود.

حسن بن عمر در ماه محرم سال ۷۶۰ سلیمان را ورانه ساخت. سلیمان به مراکش شتافت و شهر را بگرفت و به سوی کوهستانه هنتاته راند و آنجا را محاصره نمود و عامر را در تنگنا افکند و محاصره را به دراز کشانید. نزدیک بود که بر دژ او دست یابد که از افتراق بنی مرین و خروج منصور بن سلیمان بر دولت خیر یافت. منصور بن سلیمان از اعیان دولت بود. و در بلد الجدید تحصن گرفته بود. سپاهیان از گرد حسن بن عمر پراکنده شدند و به منصور بن سلیمان پیوستند. وزیر، سلیمان بن داود نیز به او پیوست و این امر سبب شد که عامر بن محمد از محاصره رهایی یابد. این حال بیود تا آنگاه که سلطان ابوسالم در ماه شعبان سال ۷۶۰ بر ملک مغرب استیلا یافت و عامر بن محمد و پسر برادر خود المعتمد را از کوهستان هنتاته به خدمت خواند. عامر بیامد و المعتمد را تسلیم او نمود و ما در این باب سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از ظهور ابوحمو در نواحی تلمسان و فرستادن لشکرها به دفع او سپس غلبه او بر تلمسان و حوادث دیگر

فرزندان عبدالرحمان بن یحیی بن یغمراسن چنانکه در اخبارشان گفتیم - چهار تن بودند. یوسف بزرگتر ایشان بود، مردی افتاده و رهسپار راه خیر و صلاح بود و هوای سرکشی در سر نداشت. چون برادرش عثمان در تلمسان به فرمانروایی رسید او را امارت تنس داد. پسر یوسف، موسی نیز چون پدر مردی نیکوکار بود و از اهل شر دوری می جست. چون سلطان ابوعنان در سال ۷۵۳ بر ایشان غلبه یافت و ابو ثابت و ابوزیان پسر برادرش ابوسعید و موسی پسر برادرش یوسف و وزیرشان یحیی بن داود از قوم خود اعتزال جستند، و در راهی جز راه ایشان قدم نهادند. ابو ثابت و یحیی بن داود بن عثمان گرفتار آمدند و موسی خود را به تونس افکند و بر حاجب ابومحمد بن تافراکین فرود آمد. ابومحمد بن تافراکین نیز او را نیکو داشت و با بقایایی از قومش پناه داد و بر ایشان راتبه ای کرامند معین نمود. سلطان ابوعنان نزد او کس فرستاد و آنان را فراخواند ولی ابومحمد بن تافراکین از تسلیم آنان خودداری کرد و در برابر سلطان ابوعنان خلاف آشکار نمود.

چون سپاه سلطان بر تونس غلبه یافت و ابواسحاق ابراهیم فرزند مولانا سلطان

ابویحیی از سلطنت برافتاد و از تونس خارج شد، موسی بن یوسف نیز با او برفت. هنگامی که سلطان به مغرب بازگردید، مولا ابواسحاق ابراهیم بن مولا سلطان ابویحیی و پسر برادرش مولا ابوزید صاحب قسنطینه با یعقوب بن علی و قومش از دواوده به طلب برخاستند و قسنطینه را بازپس گرفتند. این موسی بن یوسف نیز همراه با دیگر زناته که قوم او بودند در زمره ایشان در آمدند. بنی عامر بن زغبه از هنگام غلبه بنی عبدالواد بر تلمسان بر خلاف سلطان ابوحنان برخاسته بودند و ریاست ایشان با صغیر بن عامر بن ابراهیم بود. صغیر بن عامر با قوم خود به افریقیه رفت و بر یعقوب بن علی فرود آمد و یعقوب ایشان را با همه یاران و همراهانشان پناه داد. چون محاصره قسنطینه پایان گرفت، یعقوب با قوم خود عزم موطن خویش در صحرای مغرب اوسط نمود. آنگاه صغیر بن عامر، موسی بن یوسف را فراخواند تا با ایشان رود، باشد که او را حکومت بردارند و او را به تلمسان برند. موحدین نیز راه ایشان گشاده داشتند و در آن ایام تا آنجا که در توان داشتند یاریش کردند و آلات نبرد و خیمه و خرگاهش دادند. موسی با فرزندان عامر حرکت کرد. صولت بن یعقوب بن علی و زیان بن عثمان بن سباع - از امرای دواوده - و دغار بن عیسی از بنی سعید - یکی از بطون ریاح - نیز همراه آنان بودند. موسی بن یوسف شتابان به مغرب راند تا در آن نواحی دست به آشوب و فتنه زد. جنگجویان سوید و اولیای سلطان و دولت به دفع ایشان بسیج شدند. در جنوب تلمسان میان دو لشکر مصاف افتاد. سوید منهزم شد و عثمان فرزند سرورشان و نزار به هلاکت رسید. در همین اوان نیز سلطان ابوحنان دیده از جهان فرو بست.

سلطان ابوحنان هنگامی که فرزندان خود را امارت اطراف می داد محمدالمهدی یکی از فرزندان خود را امارت تلمسان داد. چون خیر وفات سلطان به عرب ها رسید، به سوی تلمسان شتافتند و ضوایح آن بگرفتند. حسن بن عمر سپاهی بسیج کرد و بر تلمسان و بر پادگان های آن نواحی سعید بن موسی العجیسی از پروردگان سلطان را فرماندهی داد و به تلمسان روانه ساخت. احمد بن مزنی را هم که از قلمرو خویش آمده بود خلعت و صله داد و با این لشکر روانه نمود. سعید بن موسی العجیسی با سپاه خود به تلمسان آمد و در ماه صفر سال ۷۶۰ بر در شهر فرود آمد. جماعات بنی عامر و سلطاننشان موسی بن یوسف نیز به دفاع بیرون شدند ولی مغلوب گردیدند و به شهر تحصن گرفتند. چند روز نبرد در پیوستند عاقبت مهاجمان به شهر حمله کردند و در هشتم ربیع الاول شهر را

تصرف نمودند و لشکریان و مردم را تاراج کردند و غنایم بسیار به دست آوردند. سعیدبن موسی، پسر سلطان را به مکان صغیربن عامر برد. صغیربن عامر او را و همه کسانی را از قومش که پس از او آمدند پناه داد. مردانی از فرزندان عامر پیشاپیش آنان حرکت می‌کردند و راه‌ها را واری می‌کردند تا او را به مکان امنی در دارالملکشان رسانیدند. ابوحمو بر ملک تلمسان مستولی گردید. آن‌گاه از آن اشیا نفیس که در خزاین حکام پیشین یافت هدیه‌ای برای فرمانروای برشلونه بطره پسر قنط بفرستاد. او نیز در عوض اسب راهوار ادهمی با زین و ستام زر برایش فرستاد. ابوحمو آن را برای سواری خود برگزید و هدایایی دیگر را در راه‌هایی که ضروری می‌نمود صرف کرد. واللّه غالب علی امره.

خبر از حرکت وزیر، مسعودبن ماسای به تلمسان و غلبه او بر آن سپس عصیان او و امارت دادن منصوربن سلیمان

چون وزیر حسن بن عمر از حوادث تلمسان و استیلای ابوحمو موسی (دوم) بن یوسف بر آن خبر یافت، مشایخ بنی مرین را گرد آورد و فرمان داد که به سوی تلمسان در حرکت آیند. آنان گفتند که او خود به تلمسان نرود بلکه به بسیج لشکر پردازد و وعده دادند که آنان همگی در این پیکار شریک خواهند بود. حسن بن عمر خزاین اموال بگشود و همه را عطا داد و هر نقیصه که بود بر طرف ساخت و در خارج بلدالجدید لشکرگاهی برپا نمود. آن‌گاه مسعودبن رحوبن ماسای را به فرماندهی برگماشت و اموال و آلات ارزانی داشت و به تلمسان فرستاد. منصوربن سلیمان بن ابی مالک بن یعقوب بن عبدالحق نیز در سپاه او بود و مردم امید آن داشتند که سلطنت مغرب بعد از ابوحنان به او خواهد رسید و این در زبان مردم شایع بود و قصه گویان و ندیمان از آن حکایت می‌کردند منصور بر جان خود بترسید و شکایت نزد وزیر برد وزیر بر او بانگ زد که دیگر این گونه وسوسه‌ها به خود راه ندهد. ولی خشم وزیر و بانگ زدن او کاری از سیاست به دور بود. منصور ملول شد و دیگر در آن باب سخن نگفت. من آن وضع به چشم خود دیدم و بر خواری و خضوع و انکسار او رحمت آوردم. مسعودبن رحو با تعبیه‌ای تمام حرکت کرد و ابوحمو به صحرا رفت. جماعتی از اعراب زغبه و معقل بر او گرد آمدند و از آن سو بر سر بنی مرین به مغرب تاختند و انکاد را گرفتند. مسعودبن رحو افواجی از سپاه خود را با جمعی

از مشایخ و امرای بنی مرین به سرداری پسر عم خود عبوبن ماسای به جنگ آنان فرستاد. در خارج شهر وجده نبرد درگرفت. عرب‌ها حمله‌ای سخت کردند و لشکرگاه بنی مرین در هم ریخت و شکست در آنان افتاد آن سان که مشایخ را نه جامه بر تن ماند و نه مرکب زیر پای و بدین حال به وجده بازگشتند. بنی مرین که در تلمسان بودند از ماجرا خبر یافتند. آنان از استبداد وزیر و در پرده نمان داشتن سلطان‌شان کینه به دل داشتند و همواره چشم به راه حوادث بودند. با این خبر به هم برآمدند و برخی تا جان خویش برهانند به خارج شهر رفتند و در آنجا بر بیعت با یعیش بن علی بن زیان بن سلطان ابویعقوب متفق شدند و با او بیعت کردند.

این خبر به وزیر مسعود بن رحو رسید. مسعود، منصور بن سلیمان را لایق این امر می‌دانست. این بود که او را فراخواند و با آن‌که منصور اکراه داشت با او بیعت کرد. رئیس بزرگ بنی الاحمر و سردار سپاه مسیحیان قمندور نیز با او بیعت کرد. مردم بدو روی نهادند و بزرگان بنی مرین خبر یافتند و از هر سو بیامدند و دست بیعت دادند و یعیش بن ابی زیان از پی کار خود رفت. به کشتی نشست و به اندلس رفت، و کار بر منصور بن مسعود قرار گرفت بنی مرین نیز یکدل و یکزبان فرمانروایی او پذیرفتند. و رهسپار مغرب شدند. در راه جماعات عرب راه بر ایشان گرفتند ولی اینان عرب‌ها را تارومار کردند و با غنایم بسیار شتابان راه مغرب در پیش گرفتند. در اواسط جمادی‌الآخر در سبو فرود آمدند. خبر به حسن بن عمر رسید. لشکرگاهش در خارج شهر پریشا شد و سلطان را با سازو برگ و تعبیه بیرون آورد و در خیمه‌های خود جای داد. چون شب تاریک شد مردم از گرد او بپراکندند و نزد منصور بن سلیمان آمدند. شب هنگام بر گرد خیمه‌های سلطان محمد السعید بن ابوعنان شمع‌ها و آتش‌ها افروختند و موالی و جمعی از سپاهیان گرد آمدند و سلطان را سوار کرده به قصرش بردند و وی در بلد الجدید تحصن جست بامداد روز دیگر منصور بن سلیمان با سپاه در حرکت آمد و در بیست و دوم جمادی‌الاول به کُدْیة العرائس فرود آمد. در آنجا در لشکرش اختلالی پدید آمد و بر او حمله‌های سخت شد. منصور آن روز را نیکو پایداری نمود و کوشید تا وسایل و آلات محاصره را فراهم سازد. از اطراف بلاد مغرب گروه گروه بیامدند و به او دست بیعت دادند. همچنین افواجی از سپاه بنی مرین که در مراکش در کار محاصره عامربن محمدالهنّاتی نبودند با فرمانده خود سلیمان بن داود بیامدند. منصور بن سلیمان، سلیمان بن داود را به وزارت

برگزید. نیز عبدالله بن علی وزیر سلطان ابو عنان را از بند آزاد کرد و وزارت داد. و فرمان داد مولانا ابوالعباس صاحب قسنطینه را نیز که در سبته محبوس بود آزاد نمایند. منصور بن سلیمان زندان‌ها را بگشود و همه زندانیان اهل بجایه و قسنطینه را که از زمان استیلای سلطان ابو عنان بر بلادشان، در بند بودند آزاد نمود آنان به اوطان خویش بازگردیدند. آن‌گاه جنگ آغاز کرد و هر صبح و شام بلدالجدید را زیر حملات خویش می‌گرفت جمعی از بنی مرین از او جدا شدند و به حسن بن عمر پیوستند. جمعی دیگر به بلاد خویش بازگشتند و به انتظار نشستند تا بنگرند که کار او به کجا خواهد کشید. منصور بن سلیمان تا اول ماه شعبان به همان حال بود. در آن هنگام سلطان ابوسالم برای تصرف دولت اسلاف خود به مغرب آمد و ما از استیلای او بر مغرب سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از آمدن مولا ابوسالم ابراهیم بن علی به کوهستان غماره و استیلای او بر مغرب و کشته شدن منصور بن سلیمان

ابوسالم بعد از مرگ پدرش و استقرار در اندلس و خروج ابوالفضل در سوس برای دستیابی به حکومت و پیروزی سلطان ابو عنان بر او و هلاکش - چنان‌که گفتیم - خود را از کشاکش‌های سیاسی به یک سو کشید و سلطان ابو عنان نیز با او بمسالمت زیست. سلطان اندلس ابوالحجاج، در سال ۷۵۵ در روز عید فطر در مصلی به دست سیاهی به هلاکت رسید، این مرد به برادرش محمد انتساب داشت که از یکی از کنیزان قصر او متولد شده بود. پس از ابوالحجاج پسرش محمد به امارت منصوب شد ولی غلامش رضوان^۱ او را از دیده‌های نهان داشت و خود زمام همه کارهایش را به دست گرفت. این ایام، اوج قدرت سلطان ابو عنان بود و هوای آن داشت که اندلس را در تصرف خود آورد، و چون در سال ۷۵۷ بیمار شد از حکام آن طرف خواست که طیب دربار خود ابراهیم بن زررذمی را به نزد او فرستند ولی آن یهودی از رفتن امتناع کرد و آنان نیز او را معذور داشتند و سلطان از این عمل خشمگین شد. چون پس از فتح قسنطینه و افریقیه به فاس رسید و وزیر خود و چند تن از مشایخ را به جرم آن‌که برای ادای تهنیت نشناخته بودند، بگرفت و بکشت، آهنگ اندلس کرد. دولت اندلس به پدر و "بطره" پسر الفونسو

۱. متن: رمضان

فرمانروای قشتاله گرایش یافته بود و این گرایش از زمانی بود که الفونسو در سال ۷۵۱ در جبل الفتح به هلاکت رسیده بود و بعد از هلاکت ابوالحجاج رضوان بر امور دولت غلبه یافته بود. سبب ظاهری این لشکرکشی آن بود که در کار مسلمانان که اکنون با دشمنانشان از در مسالمت درآمده بودند بنگرد و چنان می نمود که از این امر در رنج است و باید برای یاری مسلمانان ناوگان خود را گسیل دارد. میان طاغیه بطره و کنت برشلونه کشاکش هایی بود که جمعی از مسیحیان در آن کشاکش ها به هلاکت رسیدند. سلطان نخست به کنت برشلونه توجه کرد و پیشنهاد کرد که با او برضد پسر الفونسو دست یاری دهد و ناوگان مسلمانان و ناوگان کنت برشلونه در دریای زقاق یکی شوند و بر او تازند. سپس برای انجام این امر موعدی معین کردند. سلطان ابو عنان برای او هدیه ای گرانبها از امتعه مغرب فرستاد و زینی زرین و مرصع و اسبی راهوار از اسبان خود را. این اسب چون به تلمسان رسید بمرد و به جای که باید نرسید.

ابوسالم سبته و طنجه را بگرفت. سلطان ابوالعباس بن ابی حفص صاحب قسنطینه بعد از رهایی از زندان سبته و طنجه آمده بود و در آن روزها در آنجا بود. مولا ابوسالم او را به مصاحبت و دوستی خویش برگزید و در همه ایام غربت با او بود تا بر ملک خویش مستولی شد. ابوسالم در طنجه که بود با حسن بن یوسف ورتاجنی و کاتب دیوان لشکر ابوالحسن علی بن مسعود و شریف ابوالقاسم تلمسانی دیدار کرد. منصور بن سلیمان در کار ایشان به شک افتاده و آنان را متهم ساخته بود که با حسن بن عمر، که در بلدالجدید بود در نهان رابطه دارند، پس ایشان را از لشکرگاه خود به اندلس بازگردانید اینان در طنجه با ابوسالم دیدار کردند و در تحت فرمان او درآمدند. ابوسالم، حسن بن یوسف را به وزارت برگزید و برای نگاشتن علامت خود ابوالحسن علی بن مسعود را انتخاب کرد و شریف ابوالقاسم تلمسانی را برای مجالست و منادمت و همراهی به هنگام سواری. مردم ثغور اندلس به دعوت او برخاستند و تحیات بن عمر صاحب جبل الفتح با همه لشکر خود به نزد او آمد. پس از اندک زمانی دولت مولا ابوسالم پا گرفت و لشکرگاهش گسترش یافت. خبر به منصور بن سلیمان که در بلدالجدید شوریده بود، رسید. لشکری به دفاع شهر مجهز ساخت و سرداری آن به برادر خود عیسی و طلحه داد و آنان را در قصر کتامة فرود آورد. یاران ابوسالم با او جنگیدند و منهزمش ساختند و او به کوه پناه برد. حسن بن عمر که همچنان در شهر بود از پس بارو ابوسالم را از فرمانبرداری

خویش آگاه کرد و وعده داد که او را بر دارالملکش استیلا دهد. بعضی از پیروان ابوسالم مسعود بن رحوبن ماسای وزیر منصور را واداشتند که به ابوسالم گراید. او نیز از منصور و پسرش علی بیمناک شده بود. پس به ابوسالم گرایید و مردم از گرد منصور پراکنده شدند و هر که از بنی مرین بدو پیوسته بود از او بپرید. منصور خود را به بادن در سواحل مغرب رسانید و همه سپاهیان او با تمام ساز و برگ خویش به ابوسالم پیوستند و از او خواستند که به دارالملک در حرکت آید. او نیز برفت و حسن بن عمر را خلع کرد و شهر را به عم خود سپرد. حسن بن عمر بیرون آمد و بیعت کرد.

سلطان ابوسالم در روز جمعه اواسط شعبان سال ۷۶۰ به بلدالجدید وارد شد و بر ملک مغرب مستولی گردید. از اطراف گروه گروه مردم برسیدند و بیعت کردند. سلطان امارت مراکش را به حسن بن عمر داد و به پاس رتبت او با سپاهی به مراکش فرستاد. مسعود بن رحوبن ماسای و حسن بن یوسف ورتاجنی را وزارت خویش داد و خطیب پدرش، فقیه ابو عبدالله محمد بن احمد بن مرزوق را در زمره خواص خود در آورد. و نویسنده این کتاب را به نوشتن توفیعات و نامه های سری برگزید. من از لشکرگاه منصورین سلیمان در کدیه العرائس - چون اوضاع منصور را در اختلال دیدم و دانستم که ابوسالم به حکومت خواهد رسید - بدو پیوستم. سلطان ابوسالم مرا بگرمی پذیرفت و کتابت سر خویش به من وا گذاشت. دولت ابوسالم در مغرب قوام گرفت. متابعان سلطان که در بادن بودند منصورین سلیمان و پسرش علی را گرفتند و بند بر نهاده به درگاه او آوردند. سلطان آنان را احضار کرد و سرزنش نمود. سپس فرمان داد ببرند و به ضرب نیزه بکشند. در آخر ماه شعبان آن دو را کشتند. آن گاه همه فرزندان و خویشاوندان از فرزندان پدرش و عمش را که نامزد حکومت بودند گرد آورد و به رنده از ثغور اندلس فرستاد و بر آنان موکلان گماشت. محمد فرزند برادرش ابو عبدالرحمان در غرناطه بود. از آنجا به طاغیه پیوست و در نزد او استقرار یافت تا آن گاه که به مغرب بازگردید و دیگران پس از مدتی که از حکومتش گذشته بود به دستور او در دریا غرق شدند. آنان را به کشتی نشانند که به مغرب برند، سپس همه را در دریا غرقه ساختند و کشور از مخالفان و منازعان رهایی یافت و ارکان آن استحکام گرفت. والله غالب علی امره.

سلطان ابوسالم مولانا سلطان ابوالعباس را نیک بناخت و در حق او بسیار نیکی کرد و سرای عامر بن فتح الله وزیر پدرش را به او داد. و در کنار تخت خویش برای او جایی

معین نمود و وعده داد که ملک از دست رفته او بستاند و بدو دهد. و ما در این باب سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از خلع ابن الاحمر صاحب غرناطه و کشته شدن رضوان و آمدن او به نزد سلطان

چون سلطان ابوالحجاج در سال ۷۵۵ بمرد و پسرش محمد جانشین او شد رضوان از موالی پدرش زمام اختیار او را به دست گرفت. سلطان ابوالحجاج به سبب محبتی که به پسر کوچکتر خود اسماعیل و به مادرش داشت او را نامزد جانشینی خود کرده بود هنگامی که اسماعیل را به یک سو زدند و محمد را به جانشینی پدر برداشتند، در یکی از قصور سلطانی از نظرها پوشیده‌اش داشتند. او را خواهری بود که زوجهٔ پسر عمش محمدبن اسماعیل بن الرئیس ابوسعید بود محمدبن اسماعیل او را درنهان به قیام برای گرفتن حقیق فرامی خواند. تا آن‌گاه که فرصتی دست داد و سلطان به یکی از سراستان‌های خویش به تفرج رفته بود در شب بیست و هفتم رمضان سال ۷۶۰ به سورالحمرا رفت و جمعی از اوباش را برای قیام گرد آورد و آهنگ سرای حاجب رضوان نمود. یاران او به سرای رضوان درآمدند و رضوان که میان زنان و دخترانش نشسته بود، کشتندش و اسب او را نزد اسماعیل بردند و سوارش کردند و به قصر داخل ساختند و بیعت با او را اعلام نمودند و به سورالحمرا بر طبل کوبیدند. سلطان از همان تفرجگاه که بود به وادی آش گریخت. همگان از خواص دعوام روز دیگر نزد اسماعیل آمدند و با او بیعت کردند. محمدبن اسماعیل زمام اختیار اسماعیل به دست گرفت و چند ماه پس از بیعتش او را کشت و خود فرمانروای اندلس شد. چون ابو عبدالله محمد پس از قتل حاجب خود به وادی آش گریخت، خبر به سلطان ابوسالم رسید از قتل رضوان و خلع سلطان که در پناه او بود به هم برآمد و در حال ابوالقاسم الشریف یکی از اهل مجلس خود را باز آوردن سلطان از وادی آش روانهٔ اندلس نمود. ابوالقاسم به اندلس رسید و با دولتیان چنان قرار نهاد که سلطان مخلوع را از وادی آش به مغرب برد و وزیر و کاتب ابو عبدالله بن الخطیب را از زندانشان آزاد سازد. در آغاز کار او را که ردیف حاجب رضوان و از ارکان دولت سلطان مخلوع بود به زندان کرده بودند. ابوسالم سفارش کرد که او را از زندان آزاد کنند، آنان نیز آزادش کردند. ابوالقاسم در وادی آش با سلطان مخلوع

دیدار کرد و از او خواست که به مغرب رود. سلطان مخلوع در ماه ذوالقعدة همان سال از دریا گذشت و به فاس نزد سلطان ابوسالم آمد. سلطان مقدم او گرامی داشت و سوار شده به استقبال رفت و او را به مجلس خود که پر از مشایخ و بزرگان قوم بود درآورد. در این حال وزیر او ابن الخطیب برخاست و قصیده خود را در قافیه راء که در دادخواهی از سلطان سروده بود برخواند و او را به یاری آن مخلوع تحریض کرد و عطفوت و رحمتش را خواستار شد آن سان که حاضران به رحم آمدند و گریستند: مطلع این قصیده این است:

سَلَا هَلْ لَدِيهَا مِّنْ مَّخْبَرَةٍ ذِكْرُ.

وَهَلْ أَعَشَبَ الْوَادِي وَنَمَّ بِهِ الزَّهْرُ.

چون مجلس بگسست ابن الاحمر محمد مخلوع به مهمانسرای خود رفت. قصرها را برای او فرش گسترده بودند. مرکبها با زین و ستام زرین بر در سرای سلطان نگهداشته بودند تا سوار شود. برای او جامه های فاخر فرستادند و برای موالی او چه از علوج و چه از خواص راتبه های کرامند معین کرد و فرمود تا رسوم سلطنت از موکب و موکب روان را آنچنان که بوده است مجری دارد. محمد مخلوع همه رسوم و القاب ملک خویش به کار می داشت جز پاره ای از لوازم پادشاهی را که به پاس نگهداشت ادب موقوف کرده بود. ابن الاحمر همچنان در دستگاه سلطان می زیست تا آن گاه که به اندلس بازگردید و در سال ۷۶۳ ملک از دست رفته خویش بازپس گرفت. و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از شورش حسن بن عمر و خروج او در تادلا و غلبه سلطان بر او و هلاکتش هنگامی که حسن بن عمر به مراکش رفت و در آنجا استقرار یافت او را هرای قدرت و ریاست در سر افتاد. وزرای مجلس سلطان ابوسالم به سعایت پرداختند و سلطان را با او بر سر خشم و کین آوردند و فضای دوستی تیره و تار کردند. حسن بن عمر بفراسط دریافت و از موقعیت خویش و خشم سلطان بترسید و در ماه صفر سال ۷۶۱ از مراکش بیرون آمد و به تادلا رفت در حالی که از اطاعت سلطان بیرون آمده بود. بنی جابر - از حشم - به دیدارش شتافتند و بر او گرد آمدند و پناهش دادند. سلطان ابوسالم لشکری به جنگش فرستاد و سرداری آن را به حسن بن یوسف سپرد. حسن بن یوسف به تادلا رفت

و حسن بن عمر به جبل شد و با حسین بن علی وَرْدِیغی بزرگ ایشان در آنجا تحصن گرفت. سپاه سلطان او را محاصره کرد و وزیر حسن بن یوسف سردار سپاه با مردم جبل که از قبایل صناکه بودند در نهان به گفتگو پرداخت و اموالی به میانشان فرستاد تا بر آنان بشوریدند و جمعشان پراکنده شد. حسن بن یوسف در حال حسن بن عمر را بگرفت و با همه متابعان و یاران به لشکرگاه برد و بند بر نهاد و به حضرت بازگردید.

در روزی دیدنی و فراموش ناشدنی نزد سلطان آورد. سلطان در آن روز فرمان داد که لشکریان او سوار شوند و خود در جایگاهش در برج الذهب بر خارج شهر بنشست تا از برابر او بگذرند. حسن بن عمر را نیز که بر شتری نشانده بودند در میان این جمع بگردانیدند. او را به نزدیک سلطان آوردند، حسن از فراز اشتر خویش به اشاره زمین را بیوسید. سلطان سوار شده به قصر خود رفت. مردم پراکنده شدند در حالی که بسی از عبرت‌های این روزگار را به چشم خود دیده بودند. سلطان به دورن قصر داخل شد و بر اریکه نشست و خواص و جلسای مجلس خود را بار داد و حسن بن عمر را نیز احضار کرد و او را سرزنش نمود و جرمش را به اثبات رسانید. حسن پی در پی عذر می‌آورد و بزاری انکار می‌کرد. در این مجلس جمع کثیری از بزرگان و خواص سلطان بودند هر که بود از آنچه می‌دید هم به رقت می‌آمد و هم از روزگار عبرت می‌گرفت. سلطان ابوسالم دستور داد تا او را به روی درافکنند و ریشش را کنند و زیر چوب گرفتند. سپس به زندانش کشیدند و چند شب بعد از زندانی شدنش به ضرب نیزه کشتندش و جسدش را بر باروی شهر نزدیک دروازه محروق بیاویختند تا عبرت دیگران شود.

خبر از آمدن رسولان سیاهان و هدیه آوردن ایشان و در شگفت شدن مردم از دیدن زرافه

چون سلطان ابوالحسن برای پادشاه سیاهان منسا سلیمان پسر منساموسی آن هدیه را که در اخبار او آوردیم، فرستاد، او نیز برای جبران آن، هدایایی از غرایب و طرایف بلاد خویش روانه داشت. در خلال این احوال سلطان ابوالحسن بمرد. هدایا همچنان در راه بود تا به والاتن رسید. والاتن در مرز بلادشان بود و پیش از آنکه به فاس برسد منسا سلیمان هم درگذشت و میان مردم مالی خلاف افتاد و دولتشان پراکنده گردید و ملوک آن طرف به یکدیگر پرداختند و یکدیگر را کشتند. تا آن‌گاه که منسا جاطه به حکومت رسید

و بنیان حکومتش استواری گرفت و در اطراف ملک خویش نگرستن گرفت. از آن هدایا پرسید گفتند که اکنون به والاتن رسیده و در همانجای مانده است. فرمان داد آن را نزد پادشاه مغرب برند. خود نیز زرافه‌ای که حیوانی غریب‌الشکل و عظیم‌الهیکل است و به چند حیوان دیگر شباهت دارد بر آن هدایا بیفزود. این کاروان با این هدایا در ماه صفر سال ۷۶۲ به فاس رسید. روز ورود آنها به فاس هم از روزهای دیدنی و فراموش‌ناشدنی بود. سلطان برای دیدن آنها به برج‌الذهب آنجا که لشکریان را عرض می‌داد نشست و مردم را ندا دادند که به صحرا آیند، مردم به صحرا روی نهادند چنانکه آن فضا را پر ساختند و برای دیدن زرافه بر شانه یکدیگر می‌رفتند و از خلقت او در شگفت می‌شدند. شعرا در آن روز برای تهنیت به سلطان و وصف آن احوال قصاید پرداختند. رسولان در برابر سلطان حاضر شدند و پیام‌های مودت آمیز بدادند و از این‌که در رسانیدن هدایا درنگ کرده بودند پوزش‌ها خواستند و گفتند پس از مرگ سلطان‌شان میان مردم مالی خلاف افتاد و هرکس می‌کوشید که خود زمام حکومت به دست گیرد. آن‌گاه در ستایش سلطان خویش فصلی مشبع بیان داشتند و ترجمان یک یک ترجمه می‌کرد و آنان چنانکه عادت ایشان است به کشیدن زه کمان‌هایشان سخن او تصدیق می‌کردند. و نیز به عادت ملوک عجم جهت تحیت و درود بر سر خود خاک می‌پاشیدند. سپس سلطان سوار شد و مجلس بگسست و ذکر آن بر زبان‌ها بماند. این رسولان چندی در تحت ایالت و سرپرستی سلطان درنگ کردند و از راتبه و اجرای او بهره‌مند شدند و پیش از بازگشت ایشان سلطان ابوسالم درگذشت. جانشین سلطان آنان را صلح داد و آنان به مراکش بازگردیدند و از آنجا به میان ذوی حسان عرب‌های سوس - از قبیله معقل به بلاد ایشان است، رفتند و از آنجا به نزد سلطان خود شدند. والامرلله سبحانه.

خبر از حرکت سلطان به تلمسان و استیلاش بر آن و واگذاشتن آن به ابوزیان
نواده ابوتاشفین و بازگشت امرای موحدین به بلادشان

هنگامی که سلطان، ملک مغرب را در سال ۷۶۰ - چنانکه گفتیم - تصرف کرد. عامل درعه عبدالله بن مسلم زردالی از بازماندگان بنی عبدالواد و متابعان آل‌زیان بود. او را سلطان ابوالحسن به هنگام غلبه‌اش بر تلمسان برکشیده بود و پسرش ابوعنان بر بلاد درعه امارت داده بود. عبدالله بن مسلم زردالی هنگامی که ابوالفضل فرزند سلطان

ابوالحسن بر برادر خود سلطان ابوحنان خروج کرده و به کوهستان ابن حمیدی رفت، بر او غدر کرد و اکنون که سلطان ابوسالم زمام حکومت به دست گرفته بود بر جان خود می‌ترسید زیرا ابوالفضل برادر ابوسالم بود و ابوسالم همواره کینه‌ی عبدالله بن مسلم را به دل داشت. عبدالله بن مسلم در نهان با یاران نزدیک خود از عرب‌های معقل قراری نهاد و ذخایر و اموال و زن و فرزند خویش به آنها سپرد و از راه بیابان به تلمسان رفت. در آنجا در پایان سال ۷۶۰ به نزد سلطان ابوحمو شد و از او اکرام بسیار دید و برفور سلطان او را به وزارت خویش برگزید و دست او را در تدبیر امور و حل و عقد کارها باز گذاشت. عبدالله بن مسلم نیز دامن خدمت برکمر زد و به کار پرداخت. عرب‌های معقل نیز به سبب گرایشی که به حکومت عبدالله بن مسلم داشتند و نیز از بیم سلطان مغرب از مواطن خود بیرون آمدند و به تلمسان روی نهادند و در زمره‌ی یاران دولت بنی عبدالواد قرار گرفتند. سلطان ابوسالم، نزد ابوحمو در باب عبدالله بن مسلم کس فرستاد ولی ابوحمو بدو پاسخ نداد و در اقدام خویش پای فشرد. سلطان ابوسالم تصمیم گرفت که به تلمسان لشکر برد. لشکرگاه خود در خارج شهر بر پای نمود و دست عطا بگشود و مردم را به نبرد تلمسان فراخواند و سپاه آماده‌ی پیکار ساخت.

ابوسالم بعضی وزرای خود را برای گرد آوردن سپاه به مراکش فرستاد و سپاهیان از اطراف و اکناف بر درگاه او مجتمع شدند. سلطان در ماه جمادی‌الاولی سال ۷۶۱ از فاس بیرون آمد. ابوحمو نیز یاران و متابعان خویش را از زناته و عرب‌های بنی عامر و معقل گرد آورد ولی از عرب‌های عمارنه یاری نخواست زیرا امیرشان زیربن طلحه از سلطان ابوسالم جانبداری می‌کرد.

سپاه سلطان ابوحمو از تلمسان بیرون آمد و رهسپار صحرا شد. سلطان ابوسالم در سوم رجب وارد تلمسان شد ولی ابوحمو و یارانش از سوی دیگر به مغرب راندند و به کرسیف شهر ونزمارین عریف درآمدند و شهر را ویران کردند و هرچه یافتند به تاراج بردند و از آنجا به وطاط رفتند و در نواحی آن دست به کشتار و تاراج زدند و به انکاد بازگردیدند. سلطان خبر یافت و بر آن شد که به مغرب بازگردد. سلطان ابوسالم یکی از نوادگان سلطان ابوتاشفین را که در دامن ایشان و تحت کفالتشان پرورش یافته بود، یعنی ابوزیان محمد بن عثمان مشهور به الفتی را امارت تلمسان داد و او را در قصر قدیم تلمسان جای داد و هم زناته مشرق را در سپاه او جای داد و پسر عمه‌اش عمر بن

محمد بن ابراهیم بن مکن و یکی از وزیر زادگانشان، سعید بن موسی را به وزارت او معین کرد و ده بار دینار و درهم به او عطا کرد و از لوازم فرمانروایی هر چه سزا بود او را ارزانی داشت. سلطان ابوالعباس را در روزهای سخت، رعایت کرد و از قسطنطینه که محل امارت او بود خود را به یکسو کشید. همچنین مولا ابوعبدالله صاحب بجایه را برای بازپس گرفتن بجایه گسیل داشت و هر دو را خلعت داد و هر یک را دویار درهم و دینار بخشید. در این زمان عمشان مولا ابواسحاق ابراهیم صاحب تونس بر بجایه غلبه یافته بود. ابوسالم به عامل خود در قسطنطینه منصور بن الحاج خلوف نوشت که آنجا را به سلطان ابوالعباس واگذارد. سلطان امرا را وداع کرد و برای سد ثغور مغرب و برکندن ریشه دشمن رهسپار مغرب شد و در ماه شعبان همان سال به فاس وارد گردید. دیری نپایید که ابوزیان از پی او از تلمسان بیرون آمد و به وانشریش رفت. ابوحمو بر او غلبه یافت و لشکرش را تارومار کرده بود. ابوزیان به سلطان پیوست و سلطان او را خشنود نمود.

خبر از هلاکت سلطان ابوسالم و استیلای عمر بن عبدالله بر ملک مغرب

خطیب ابوعبدالله بن مزروق بر اراده و خواست سلطان ابوسالم غلبه کرده بود. سرگذشت ابوعبداله مرزوق این است که اسلافش از مردم رباط شیخ ابومدین بودند و جدش از خادمان قبر و مسجد شیخ بود. این منصب به اعقاب او رسید. جد سومش محمد معروف به ولایت بود و چون از دنیا رفت یغمراسن در قصر قدیم به خاکش سپرد تا به مقر او نزدیک باشد و بدان تبرک جوید. پسرش احمد ابومحمد به مشرق سفر کرد و مجاور حرمین شد و در آنجا بمرد. فرزند او محمد در مشرق، میان حجاز و مصر پرورش یافت و چون دانش اندوخت و در نزد فرزندان امام فقه آموخت به مغرب رفت. هنگامی که سلطان ابوالحسن مسجد العباد را بنا کرد او را خطیب آن مسجد نمود و چون بر منبر خطبه می خواند و سلطان به او گوش فرامی داد، از ستایش او و دعایی که در حق او کرد خوشش آمد و او را از مقربان خود گردانید. هرگاه سلطان در مساجد مغرب نماز می خواند ابوعبدالله محمد خطبه می کرد. چون سلطان در قیروان شکست خورد او به مغرب بازگردید در همان رباط که جایگاه اسلافش بود مستقر شد و در خلال آن، حوادث و احوالی پیش آمد که ما برای رعایت اختصار از ذکر آن می گذریم. بدان هنگام که سلطان به الجزایر رفت. ابوسعید صاحب تلمسان از او خواست که از

جانب او به نزد سلطان ابوالحسن رود، باشد میان آن دو را اصلاح کند. او نیز برفت. چون ابو ثابت و بنی عبدالواد از این ماجرا خبر یافتند به خشم آمدند و صغیر بن عامر را از پی او فرستادند، صغیر بن عامر او را بگرفت و در زندان زیرزمین محبوسش کرد. پس از چندی او را به اندلس فرستادند در آنجا به ابوالحجاج صاحب غرناطه پیوست. ابوالحجاج منصب خطابت خویش بدو داد. زیرا مشهور شده بود که هیچ کس بهتر از او نمی تواند برای پادشاهان ادای خطبه کند.

خطیب ابو عبدالله محمد در ایامی که ابوسالم در تبعید غرناطه بود به او نزدیک شد و با او الفت گرفت و در نزد ابوالحجاج در مهمات امور با او مشارکت می ورزید. چون ابوسالم به کوهستان غماره آمد، خطیب با بنی مرین و وزرا به گفتگو پرداخت تا به دعوت او قیام کنند و او در این باب منشأ خدماتی ارزنده بود.

هنگامی که سلطان ابوسالم بر مغرب استیلا یافت، خطیب ابو عبدالله را در زمره خواص خویش قرار داد و مشاور امور خود ساخت و در خلوت با او به گفتگو می پرداخت. خطیب زمام اندیشه او را به دست خود داشت و این امر سبب شد که همه در برابر او خضوع کنند و اشراف و وزرا بر آستان او روی آورند و سرداران و امرای سپاه به درگاه او بایستند. خطیب از عواقب این امر می ترسید از این رو کسانی را که به او شکایت می بردند به نزد صاحبان مناصب دربار سلطان می فرستاد. ولی با این همه اصحاب حل و عقد که در دستگاه سلطان بودند بر او حسد بردند و وزرا از مقامی که در نزد سلطان یافته بود به خشم آمدند و منتظر فرصت شدند. این بیماری خاصه و عامه را در برگرفت.

عمر بن عبدالله بن علی پس از هلاکت پدرش عبدالله بن علی در ماه جمادی الاولی سال ۷۶۰ و به هنگام استیلای سلطان بر ملک خود، صاحب میراثی کلان شده بود و اینک ارباب دولت از هوای تصرف آن اموال بود. عمر بن عبدالله به ابو عبدالله محمد بن مروزوق پناه برد و سهمی از دارایی خود به او داد و ابن مرزوق نیز او را در پناه خود گرفت. رتبه عمر بن عبدالله در نزد سلطان فراتر رفت و ابن مرزوق سلطان را واداشت تا خواهر خود بدو دهد و هرگاه که سلطان از بلد الجدید بیرون می رفت او را به جای خود می نهاد. عمر بن عبدالله از سوی سلطان در ماه شعبان سال ۷۶۲ به سفارت نزد صاحب تلمسان رفت. برخی سعایت کردند که با صاحب تلمسان تصمیم به قتل او گرفته این بار

نیز خطیب ابو عبدالله بن مرزوق به دفاع از او پرداخت و از مرگش برهانید. عمر بن عبدالله بار دیگر به مقام و مکاتبی که داشت بازگردید و در اول ماه ذوالقعدة که از تلمسان آمد به تصدی امور دارالملک بازگردید و چون سلطان از دارالملک به قصبه فاس رفت، ایوان با شکوهی برای خود پیوسته به قصور سلطنتی بساخت. عمر بن عبدالله وقتی بر دارالملک مستولی گردید هوای عصیان در سرش افتاد. زیرا دریافته بود که به سبب مکانت ابو عبدالله محمد بن مرزوق دولتمردان با او بر سر کینه هستند. پس با سردار سپاه مسیحیان، غرسیه بن انطون، توطئه آغاز نهاد و برای اجرای آن، شب سه شنبه هفدهم ذوالقعدة سال ۷۶۲ را وعده نهادند. بدین گونه که تاشفین پسر سلطان ابوالحسن را که در بلد الجدید سکونت می داشت آوردند و بر او جامه سلطنت پوشیدند و بر اسب نشاندهند و بر سریر سلطنت جای دادند و رئیس نگهبانان و تیراندازان محمد بن الزرقا را بزور واداشتند تا با او بیعت کند. آن گاه خلع سلطان ابوسالم را با کوفتن بر طبلها اعلام نمودند و به خزاین اموال دست یافتند و ببحساب مردم را اموال بخشیدند. ساکنان بلد الجدید از سپاهی و غیر سپاهی به درگاه روی نهادند و هر چه یافتند ریوندند و از خراین دولت هر چه بود تاراج کردند و آن گاه تا معلوم نگردد که چه چیزهایی به تاراج رفته خانه ها را آتش زدند. سلطان در قصبه بود با جمعی از یاران و قبایل که در حضرت او بودند سوار شد و به سوی بلد الجدید آمد. به گرد آن می گردید باشد که روزنی یابد و به درون شهر رود چون کارش به سختی کشید و در کدیه العرائس لشکرگاه برپا کرد تا شهر را در محاصره گیرد. و بانگ برآورد و مردم را به گرد خود فراخواند. نیمروز در شدت گرما به خیمه خود بازگردید یاران خود را دید که در برابر چشم او فوج فوج به شهر می روند حتی خواص مجلس او نیز رفتند. سلطان کاری جز نجات جان خویش نداشت. در میان چندتن از وزرای خود چون مسعود بن رحو و سلیمان بن داود و سرکرده موالی و سپاه سلیمان بن و نصار سوار شد. این مرزوق را اجازه داد که به خانه خود رود. و او نیز از پی کار خود رفت. چون شب تاریک شد همه از گرد او بپراکندند. آن دو وزیر به دارالملک رفتند، عمر بن عبدالله و شریکش غرسیه پسر انطون آن دو را بگرفتند و دربند کشیدند و جدا از یکدیگر به زندان کردند. علی بن مهدی بن یرزیجن به جستجوی سلطان رفت او را دیدند که در وادی ورغه به خواب رفته و تا او را نشناسند جامه از تن به در کرده و خود را در آن بیغوله پنهان ساخته است. او را بگرفت و بر اشتیری نشانده و بیاورد. خبر به عمر بن